

کاروان اسلام



صادق هدایت

تاریخ و ادبیات

فهرست

کاروان اسلام

نمایشگاه شرقی

نوشتگاه میسر

منبع: انتشارات نسیم سوئد- استکهلم، مه ۱۹۹۸- اردیبهشت ۱۳۷۷

بازنویس: داریوش آزادی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه

اینک سه نامه از خبرنگار مجله «المنجلا» که همراه کاروان "بعثة الاسلاميه" بوده و گزارش روزانه آن را می نوشته به دست آمد که از عربی ترجمه می شود:

کاروان اسلام

"در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر سامره از بلاد میارکه عربستان، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی به عمل آمده بود که راجع به اعزام یک دسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت بنمایند. آقای تاج المتکلمین سمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رئیس، آقای سکان الشریعه عضو مشاور و محاسب و آقای سنت الاقطاب سمت تندنویسی این جمعیت را عهده دار بودند. علاوه بر عده ی زیادی از فحول علماء و قاندین مبارز اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان، زنگبار، و مقسط نیز درین محفل شرکت کرده بودند و این عبد حقیر سراپا تقصیر: الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی نیز به سمت مخبر و مترجم

مجله مبارکه «المنجلاب» در آن جا حضور به هم رسانیده و مأمور بودم که قدم به قدم وقایع این قافله مهم را به نگارم تا در آن مجله شریفه درج و کافه مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی مطلع و باخبر باشند.

آقای تاج المتکلمین این طور مجلس را افتتاح فرمودند: "بر همه ذوات محترم و علمای معظم، اهل زهد و تقوی، حامل شرع مصطفی، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز روز قوی ترین و عظیم ترین ادیان به شمار می آید. از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، زنگبار، حبشه، سودان و طرابلس و اندلس که همه از ممالک متمدن و در اقلیم چهارم واقع شده اند، سی صد کرور نفوس."

آقای عندلیب الاسلام فرمودند: "خیلی معذرت می خواهم، اما از روی احصائیه ملی کخ بنده زاده آقای اسکان الشریعه که با وجود صفر سن از جمله علوم معقول و منقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت سه سال از عمرش را در بلاد کفار به سر برده و کتاب «زیده النجاسات» را تألیف نموده، سی صد هزار ملیان نفوس گوینده لاله الله الاله هستند."

آقای سکان الشریعه: صحیح است.

آقای تاج المتکلمین: نعم، مقصود حقیر بی بضاعت هم همین بود، ولا غیر چنان که گفته اند: "الاتسان السهو والنسیان. سی صد هزار ملیان، شاید هم بیشتر به دین حنیف اسلام مشرف هستند و از قراری که آقازاده آقای عندلیب الاسلام، آقای سکان الشریعه که چهار سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم و مجهول بهره ای به سزا دارد و کتاب

«زبدة النجاسات» را تألیف نموده، در بلاد ینگى دنیا از اقلیم سوم، اخیراً به فلسفه اسلام پی برده اند.

آقای سکان الشریعه: بلی، در ینگى دنیا مسکرات را اکیداً ممنوع کرده اند. فلاسفه و حکمای آن جا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر متحدالرأى شده اند که ختنه را برای صحت فواید بسیار می باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزجه سودا و بلغمی مزایای فراوان دارد و معتقدند که روزه اشتها را صاف می کند. این حقیر هم گویا در تفسیر «مرات الاشتباه» خوانده ام که برای مرض ذوسنطاریا و حرقة الول سخت نافع است.

آقای تاج المتکلمین: پس از این قرار، به تحقیق اهالی ینگى دنیا هم مسلمان شده اند و یا نور حقیقت از وجناتشان تابیدن گرفته است. در این صورت تنها جایی که باقی می ماند همانا خطه یورپ و فرنگستان می باشد که قلوبشان تاریک تر از حجرالاسود است. از این لحاظ به عقیده ی این ضعیف، لازم بل وظیفه علماء و حافظین اس و اساس شریعت است که عده ای را از میان خودشان برگزیده و به سوی بلاد کفار سوق بدهند تا آن ها را از راه ضلالت به شاهراه حقیقت هدایت بنمایند و ریشه کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند. (کف زدن حضار)

آقای عمود الاسلام: البته فکری بکر است، ولی من معتقدم که اول استخاره بکنیم.

آقای قوت لایموت نماینده محترم اعراب عنیزه فرمودند: "اسم این قافله را «الجهاد الاسلامیه» بگذاریم، مردهای کفار را از جلو شمشیر بگذرانیم، زن ها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم."

شیخ ابوالمندرس نماینده مسقط همین طور که پیراهنش را می جست، گفت:
"اهلا و سهلا مرحبا."

آقای توبانانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد، به نیزه اش تکیه کرد و گفت: "لحم ادمی خیلی لذیذ، افرنجی ابیض، من روزی دو تا آدم بخور."

آقای تاج المتکلمین: البته، صد البته اگر مسلمان نشوند همه شان را قلع و قمع می کنیم. پس در این صورت مخالفتی با اصل موضوع نیست که جمعی از علماء به عنوان مبلغ به دیار کفار اعزام بشوند؟

آقای عندلیب الاسلام: استغفرالله، هر کس شک بیاورد زن به خانه اش حرام و خونش مباح است. وظیفه ی هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند، ولی به زعم حقیر اهم و اقدم از همه وجوهات و مخارجات این جمعیت است که باید دانست از چه محل تأمین خواهد شد.

آقای تاج المتکلمین: بر ذوات محترم و علمای معظم واضح و لائح بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارج هنگفتی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات پیش بینی شده، علاوه برین، ملل اسلامی هر کدام به قدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود. ولی تصور می رود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم.

ابوعبید عصص بن الناسور نماینده صحرای برهوت فرمودند: "جوهری به عنوان خراج و جزیه به کفار تعلق می گیرد."

آقای سنت الاقطاب گفتند: "در این صورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفریده و از پنج انگشت هر کسی یک تعلق به سادات دارد و من که از ترکه و سلاله ساداتم پس خمسش به من می رسد."

آقای عندلیب الاسلام: از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سن از علوم منقول و معقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفار به سر برده و کتاب «زبدة النجاسات» را که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده، می گفت در ینگی دنیا از اقلیم هفتم خیلی پول به هم می رسد.

آقای سکان اشریعه: در ینگی دنیا که از اقلیم دوازدهم است مردمان پولدار زیاد دارد و هر کدام از آن ها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود. از این قرار می شود دسته ای قطاع الطریق سر راه مکه بگمارند تا آن ها را لخت بکنند و در ضمن مأمورینی در تن آن ها شپش بیندازند تا در روز عید اضحی به خون بهای هر شپشی که بکشند یک گوسفند در راه خدا قربانی بکنند. البته احوط است که دو گوسفند بکشند، چون هر چه باشد جدیدالاسلام هستند و اقوام آن ها خاج پرست بوده اند. آن هایی که اسلام را نپذیرند باید خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازند و گرنه مالشان حلال، زن به خانه شان حرام و مهدور الدم هستند. (کف زدن حضار)

قوت لایموت: اگر به جای پول، سوسمار و موش صحرایی هم بدهند قبول می کنیم.

آقای تاج المتکلمین: البته. پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از محل موقوفات تأمین بشود. اما باید دانست: آیا در بلاد کفار محل و موضع مخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال به دست آمده و در ضمن ملک غصبی نباشد؟

آقای عندلیب الاسلام: این فقیر از دیر زمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم. مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه

که از علوم منقول و معقول بهره ای کافی دارد و کتابی در آداب میال رفتن و طهارت موسوم به «زبده النجاسات» که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر الیرس...

آقای سکان الشریعه: بلی در شهر الباریس از بلاد افرنجیه محلی است که به آل ضیاء (Alesia) شهرت دارد و گویا این ضیاء نوه عمه مسلم بن عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به سنان ابن انس وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه گریخته و ظن قوی می رود که آن محل به نام آن بزرگوار معروف شده باشد. حقیر هم در کتاب «اختناق الشهداء» به این مطلب برخورده ام. البته باید اقدام مجدانه بشود تا مزار آن جنت مکان خلد اشیان را از چنگ کفار به در آوریم و مقر این جمعیت به نمایم که خیلی مناسب است.

شیخ خرطوم الخاف نماینده وهابی ها فرمودند: "من مخالف ساختمان هستم. چون اجداد ما زیر چادر با سوسمار و شیر شتر زندگی می کرده اند، همه مسلمین باید همین کار را بکنند."

آقای عندلیب الاسلام: چنان که در حدیث آمده «التقیة دینی و دین ابائی»، پس در ابتدا تقیه باید کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم.

آقای سنت الاقطاب: در این صورت رقص هم به مذاق آیه شریفه «کونوا قرده خاسنین» جایز است. چه حقه تعالی خود می فرماید که قر بدهید که خاصیت دارد. وانگهی از کوری چشم کفار، اسلام مذهب متجددی است. مگر خود حضرت در ۱۳۰۰ سال پیش دور سنگ حجرالاسود رقص فکس تروت نکرد. چنان که حالا هم حاجی ها هر وله می کنند."

آقای عندلیب الاسلام: البته این ها بسته به پیش آمد است، تا جمعیت بعثة الاسلامیه چه صلاح بدانند. عجالتاً این مذاکرات بی مورد است، خوبست آقای تاج مرانامه این جمعیت را قرائت بفرمایند.

آقای تاج المتکلمین: بر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه ی مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یاجوج و ماجوج تا جابلقا و جابلسا که بلاد نسناس هاست و همه به زبان فصیح عربی متکلم هستند، مبرهن و آشکار است که کتاب سماوی ما مسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است و هر کلمه آن صد هزار معنی دارد.

آقای سنت الاقطاب: "چنان که اختراع همین هتل مبین ها از برکت هذا کتاب مبین قرآن بوده است.

آقای تاج المتکلمین: نعم، علاوه بر فلسفه جات و موعظه جات و قندیات و معلومات دیگر، باید دانست که کتاب ما مسلمین دارای تعالیم و قوانین عملی است و باید بدین وسیله برتری آن را به کفار نشان بدهیم.

عندلیب الاسلام: اجازه بدهید توضیح بدهم. مقصود وجوب یک معلم عملی است، به قول فرنگی مآبها "برفسور" تا به تلامذه مسائل فقه و اصول از قبیل: تطهیر، حیض و نقاش، غسل جنایت، شکیات، سهویات، مبطلات، واجبات، مقدمات، مقارنات، استحاضه کثیره و قلیله و متوسطه و مخصوصاً آداب طهارت و عملاً نشان بدهد و به کفار تزریق بکند تا ملکه آنان گردد.

آقای تاج المتکلمین: صحیح است. اما چون شرح اقدامات و عملیات این کاروان خیلی مفصل است و به طول انجامد، لذا به ذکر چند نکته اکتفا می کنم تا آقایان عظام بدانند که وظیفه این جمعیت تا چه حد صعب و طاقت فرساست.

اولاً: اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن، به قدری که کفار قرآن را با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی به زبان عربی تلاوت بکنند. اما اگر معنی آن را نفهمیدند عیبی ندارد. البته بهتر است که نفهمند؛

ثانیاً: خراب کردن همه این ها و عمارات کفار. چون بناهای آن ها بلند و دارای چند طبقه است و دور آن حصار نمی باشد، به طوری که چشم نامحرم از نشیب عورت خواتین را بر فراز به توان دید و این خود کفر و زندقه است. مطابق مذهب اسلام، اطاق ها کوتاه و با گل درست شود البته بهتر است. زیرا این دنیای درون گذرگاه باشد و استحکام و دل بستن را نشاید. البته خراب کردن هرچه تیاتر، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه، و غیره از فرایض این جمعیت شمرده می شود..."

شیخ خرطوم الخائف: احسنت، احسنت.

آقای سکان الشریعه: البته لازم است که مطابق نص صریح باشد و به حکم آیات قرآنی و فریضه سبحانی و سنت نبوی و حدیث مصطفوی عمل نمایند. ولی به زعم حقیر همانا می بایستی یکی از آن ها را به مثابه نمونه نگه داشت تا بر عالمیان پایه ضلالت بنمائیم و در صورت بودجه کافی من حاضرم به عنوان متولی در یکی ازین تماشاخانه ها به نام فلی برژر (Folie Bergere) مشغول تبلیغ و عبادت بشوم.

آقای عندلیب الاسلام: البته، البته چه ازین بهتر.

آقای تاج المتکلمین:

"ثالثاً: از فرایض این جمعیت است ساختن حمام ها و بیت الخلاها بطرز اسلامی و چنان که در کتاب «زبدۃ النجاسات» آمده، البته مستحب است که

نجاست به عین دیده شود و چون کفار فاقد از علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می کنند، عقیده مخلص این است که مقداری هم لوله هنگ بفرستیم که در ضمن مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر بشود؛

رابعاً: کندن جوی ها در خیابان ها و روان ساختن آب جاری در آن ها تا شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده باشد و در موقع حاجت دست به آب برسانند؛

خامساً: ترتیب شستشوی اموات و چال کردن آن ها در زمین، طرز سوگواری، خرج دادن، روضه خوانی، بنای مساجد، احداث امامزاده ها، تکیه ها، نذرها، قربانی، حج، زکوت، خمس، و کوچ دادن دسته ای از فقرای سامره به بلاد کفر تا طرز تکدی را به آن ها بیاموزند. چون اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن دنیاست؛

سادساً: البته برای نماز و بجا آوردن آداب شرع مبین، کفش و موزه و لباس تنگ مکروه است. چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسایل تطهیر و عبادت در هر ساعت و به هر حالت برایش آماده باشد، پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند. برای مردها زیرشلواری و عبا بهترین لباس است و با فلسفه شریعت تطبیق می کند...

آقای سکان اشریعه: البته مستحب است که عبا بپوشند. این حقیر به یاد دارم که در کتاب «التاریخ العبا و الشولا» تألیف اعجوبه دهر، مقراض النواسیر، خوانده ام که در موقع حمله عرب به بلاد رومیه، اعذاب پوست شتر به خود همی پیچیدندی ولی همین که در انبار غله رومیان وارد شدند، جوال های بسیاری انباشته از گاه و جو در آن جا یافتندی. از فرط گرسنگی، ته کیسه ها را سوراخ کرده از محتوی آن با ذوق و شوق مشغول خوردن

شدندی. همین که به بالا رسیدندی سر آن را سوراخ کرده، سرشان را درآوردندی و از دو طرف دست هایشان را. پس از آن وقت عبا مرسوم شد. شیخ تمساح بن نسناس: چون من کتابی موسوم به «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» تألیف می کنم و در آن از مناقب شیر شتر و کباب سوسمار و خرما داد سخنوری خواهم داد، اجازه بدهید این مطلب را در آن جا درج بکنم که سندی بس ممتاز است.

تاج المتکلمین:

و اما تاسعاً: زن های کفار مشکوف العورت در ملا، عام با مردها می رقصند و سحقی و ملامسه می کنند. البته آن ها را باید در قید حجاب مستور کرد تا مردها را به تسویلات شیطانی گرفتار نکنند و فساد اخلاق آن ها را از این جا آمده که تعدد زوجات، صیغه، محلل و طلاق بین آن ها مرسوم نیست. چه مردمان آن جا از گرسنگی خرچنگ و غورباغه و خوک می خورند و در موقع ذبح این جانوران بسم الله نمی گویند. پس پایه ضلالت آن ها را از همین جا باید قیاس کرد؛

عاشراً: در بلاد کفار، لهو و لعب و نقاشی و موسیقی بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت و اعتبار است. البته بر مسلمین واجب است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و به جایش و عاظ و روضه خوان و مداح در آن جا بفرستند تا آن ها را به راه راست دلالت کنند. هم چنین هر چه پرده نقاشی است باید سوزانید و مجسمه ها را باید شکست، هم چنان که حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد. البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آن جا به هم برسد، به بیت المال مسلمین تعلق می گیرد. واضح است که چون توجه کفار به دنیاست باید موعظه هایی راجع به آن دنیا، فشار قبر، نکیر و منکر، آتش دوزخ،

مارهای جهنم، روز پنجاه هزار سال، سگ چهار چشم در دوزخ، ظهور حمار دجال، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه اسلام بنمائیم. و نیز از فضیلت بهشت و ثواب اخروی لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مرد مسلمان، حوری و به زن مسلمان، غلمان می دهند. هرگاه ثواب کار باشند در بهشت هفتاد هزار شتر و قصر زمردی می دهند که هفتاد هزار اطاق دارد و فرشته هایی در آنجاست که سرش در مغرب و پایش در مشرق است. به علاوه استعمال کمی تریاک به نظر حقیر برای آن ها مستحب است تا کفار را متوجه عقبی و آخرت بکنند.

آقای سکان الشریعه: به زعم حقیر این توضیحات زیاد است. همین قدر فرمودید کفار را به دین حنیف اسلام دلالت می کنیم، شامل همه این شرایط می شود.

تاج المتکلمین: مقصود حقیر همانا نشان دادن پایه ضلالت خاج پرستان و اشکالاتی است که مبلغین بعثة الاسلامی مواجه آن خواهند شد. مثلاً ممکن است که قومی مسلمان نباشند مانند طایفه یهود. ولی طرز آداب و رسوم مذهبی آن ها به قدری نزدیک و شبیه مسلمانان است که به محض تقبل دین حنیف، حتی ختنه کرده هم هستند و به فشار قبر و نکیر و منکر و همه این فلسفه جات معتقدند. چون از کفار کتاب دار هستند. ولی کفار فرنگستان که به غلط به خاج پرست معروفند، به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می باشند و ما باید از سر نو همه این مطالب را به گوش آن ها بخوانیم و یا نسل شان را براندازیم تا همه دنیا مسلمان و بنده مقرب خدا بشوند.

شیخ تمساح بن نسناس: در صورت مخالفت، گوش و بینی آن ها را می بریم و نخ می کشیم و زن های شان و شتران شان را میان مسلمین قسمت می کنیم.

عندلیب الاسلام: فراموش نشود که برای قدردانی از کفاری که به دین حنیف مشرف می شوند و تشویق آن ها باید تحف و هدایایی از طرف رئیس به آن ها اعطا بشود. مانند: کفن متبرک، مهر نماز، تسبیح، حرز جواد، دعای دفع غریب گز، دعای بیوقتی، طلسم سفید بختی، حلقه یاسین، نعلین و لوله هنگ که در ضمن به درد ادای فریاض و رسوم مذهبی هم می خورد. به خصوص من پیشنهاد می کنم که یک نسخه هم از تألیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را ما بین کفار گذرانیده و از علوم معلوم و منقول و معقول بهره ای به سزا دارد، موسوم به «زبده النجاسات» به اشخاص مبرز هدیه شود."

الاولک الجالیزیه: کتابخانه های کفار را آتش بزیم و عوضش یک نسخه «زبده النجاسات» به آن ها بدهیم که برای شان کافی است و علوم دنیوی و اخروی همه در آنست.

منجیق العلماء: البته، صد البته، کفی به زبده النجاسات. چون خلاصه مرام اسلام همین است که یا مسلمان بشوید یعنی مطابق نص صریح «زبده النجاسات» عمل کنید و گرنه می کشیمتان و یا خراج به بیت المال مسلمین بدهید. البته کفار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند. (کف زدن حضار)

تاج المتکلمین: پس از این قرار رأی قطعی و موافقت همگی برین شد که این جمعیت را به کفار سوق بدهیم و هیچ گونه مخالفتی درین باب نیست. اما به زعم حقیر لازمست که به شیوه دین نبی رفتار کنیم، چنان که خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه های خودش را قبل از ولادت اما کرد و طایفه خود را سادات و احترام آن ها را به همه مسلمانان واجب

دانست، چون مخارج این نهضت از موقوفات است، همه اشخاصی که انتخاب می شوند باید از علماء و سادات باشند.

عندلیب الاسلام: صحیح است. البته کسی برازنده تر، کسی میرزتر از آقای تاج نیست. لذا ایشان را به ریاست این جمعیت انتخاب می کنیم.

سکان الشریعه: این حسن انتخاب را از صمیم قلب به عموم مسلمین و مسلمات تبریک می گوئیم.

سنت الاقطاب: البته به ازین ممکن نمی شد.

تاج المتکلمین: بنده از حسن نیت و مراحم آقایان نمایندگان ملل اسلامی، لسانم الکن و نطقم قاصر است. اما آقای عندلیب الاسلام از اساتده فقها است.

البته وجود شریف شان در چنین جهادی از واجبات است. من پیشنهاد می کنم ایشان به سمت نایب رئیس انتخاب شوند و آقازاده ایشان، آقای سکان الشریعه

که نه سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به سر برده و از معلوم و مجهول بهره ای کافی و شافی دارد، چنان که کتاب نفیس «زبده النجاسات» بهترین

معرف ایشان و شاهد مدعایم است، هم چنین به زبان های عربی قطبی، شامی، بربری، الجزایری، فلسطینی، بغدادی و بصره ای و غیره را مثل عندلیب تکلم

می کند، ممکن است بر سر جمعیت ما منت گذاشته به عنوان صندوق دار و مترجم، ما را سرافراز و از راه لطف پذیرند. یعنی آن هم محض ثواب

اخروی، چون این اقدام اجر دنیوی هرگز ندارد.

سکان الشریعه: حقیقتاً بنده نمی دانم به چه زبان ازین حسن ظن آقای تاج

تشکر بکنم. البته اگر محض خاطر ایشان و نتایج اخروی این کار نبود، هرگز قبول نمی کردم. (کف زدن ممتد حضار)

عندلیب الاسلام: من از مراحم آقای تاج و همه نمایندگان محترم اسلام که در این جا حضور دارند بسیار شرمنده ام. اما اجازه بدهید، چون یک نفر دلاک جهت ختنه کردن کفار لازم است، آقای سنت الاقطاب که پس خاله این بنده می باشد و اغلب کفار که به دین حنیف مشرف می شوند ایشان ختنه می کنند، علاوه برین چندین بار محلل شده و در معرکه گرفتن و روضه خوانی ید طولائی دارد، حتی عقرب جراره را در کف دستش نگه می دارد و برای فروش دعای نزله و دعای بیوقتی بهتر از او کسی را خدا نیافریده و از آداب دنیوی و اخروی بهره ای کافی دارد، ایشان را به عنوان برفسور فقهیات پیشنهاد می کنم.

تاج المتکلمین: البته، چه ازین بهتر؟ پیداست که ما یک دسته از جان گذشته هستیم که برای خیر عقبی و اجر اخروی سینه سپر کرده و چنین مأموریت پر خطری را به عهده می گیریم. (کف زدن حضار)

پس از آن آقای رئیس صورت مجلسی را که قبلاً نوشته شده بود، از پر شال شان درآوردند و به آقایان نمایندگان ارائه دادند تا امضاء و تصدیق بشود. مفاد آن ازین قرار بود:

"در روز میمون فرخنده فال ۲۵ ماه شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر مبارک سامره از بلاد عربستان به موجب جلسه مرکب از علماء یگانه و دانشمندان فرزانه و نمایندگان محترم ملل کامله الوداد اسلامی تصمیم گرفتند و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی ذیل: حضرت آقای تاج المتکلمین به سمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رئیس و منشی مخصوص، آقای سکان الشریعه صندوق دار و مترجم، آقای سنت الاقطاب معلم علمی فقهیات، برای تبلیغ دین مبین به طرف بلاد افرنجیه رهسپار گردند تا کفار را به دین

حنیف اسلام دعوت و تبلیغ بکنند. عجاتاً صد ملیان لیره انگریزیه برای مخارج محل موقوفات پیش بینی شده و تصویب شد که آقایان مفصلة الاسامی فوق هر طور صلاح بدانند به مصرف برسانند."

آقای تاج پیشنهاد کردند که به سلامتی حضار شربت بنوشند، ولی نماینده اعراب عنیزه شیر شتر خواست و هلله کنان مشک شیر شتر دست به دست و دهن به دهن گشت. سپس هر کدام از نمایندگان محترم ملل اسلامی انگشت خود را در مرکب آلوده پای کاغذ گذاشتند و مجلس به خوبی و خوشی خاتمه یافت.

السامره فی ۲۵ شوال ۱۳۴۶

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

نمایشگاه شرقی

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم، دیدم که هم سفرهای اطاق ما به حالت وحشت زده آقای سنت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پانین کشیده، با پیرهن و زیر شلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخرانیده ای ابو عطا می خواند. مرا که دید، خندید و گفت: "صدای من به ازین بود. سر زخم هوو آوردم، اونم از لجش سم به خوردم داد، صدایم گرفت. خدا بیامرز دش! پارسال عمرش را داد به شما." من گفتم: "از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می خوانید؟"

- این موهای سرم را می بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نزله آن ها را سفید کرده.

بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش خرمانی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اطاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می زد و هر دو آن ها می خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد، ما هم مزاحم آن ها نشدیم. به سراغ

آقایان تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می کرد. در این وقت ترن با سرعت هر چه تمام تر از میان جنگل می گذشت. از راهرو لغزنده آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اطاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آن جا نفوذ نکند. چون این اطاقچه را به قیمت گزاف برای روسای «بعثة الاسلام» خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشم های خمار تریاک، پارچه سفیدی دور کله اش بسته بود، انا انزلنا می خواند و به دور خودش فوت می کرد و هر تکائی که ترن می خورد می خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می ترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای این که مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای این که مسلمان را تلف بکنند.

من را که دید، گل از گلش شکفت و گفت: "قربانتان! دستم به دامنجان، ما در ولایت غریب هستیم. مبادا کفار به ما سم بخوراند؟ تمام شب را من سوره «عنکیوت و آیت الکرسی» خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم."

آقای تاج همین طور که با زیر شلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاو زبان می جوشید از ما پرسید: "آقای سکان الشریعه کجاست؟"

سنت گفت: "یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند." تاج: آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟ سنت: نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدان ها را دم دست بگذاریم و رخت های مان را به پوشیم. این جا دیگر فرنگستون است.

عندلیب الاسلام: شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک و المخاوف» دیده ام. مصنف این کتاب از متبحرین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «الرللین» بوده است. یعنی زمین لمین. زیرا که لینت می آورد. چون کسره بر "یا" ثقیل بوده، اعلال شد. الف و لام را هم از "الللین" برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام "البر" را هم حذف کردند، زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آن جا عرب هستند و مسلمان بوده اند و شکم روش در آن جا شیوع دارد.

تاج: فی الواقع زبان عربی یک پارچه منطبق است. به عقیده ضعیف، به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره و قووق، زنگبار حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم.

عندلیب: اگر خودمان به سلامت رسیدیم.

تاج: بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم. آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصد بار می کشد تا به مقصد برساند. این همان حمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانیقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگر چه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما این جا به جان خودمان اطمینان نداریم.

عندلیب: آیا صندوق های لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟

سنت: الخشگ مع الخشگ لایتچسبک. نص صریح حدیث معتبر است.

عندلیب: من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم، به محض ورود یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک بفروشند. چون هر چه بگویند از کفار بر می آید." تاج: من همه جانم آلوده است، عبايم نجس شده. بمحض ورود استحمام خواهم کرد.

عندلیب: راستی آقای تاج دیشب با من چکار داشتید؟ من از خجالت آب شدم، گمان کردم از کفارند می خواهند اسم بد روی ما بگذارند.

تاج: دیشب خواب والده احمد را می دیدم. در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون زن هستم. حقیقتاً ما جهاد اکبر می کنیم، خودمان را فدائی دین مبین کرده ایم، در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم! (آقای جرجیس این مطالب را برای مجله «المنجلاب» یادداشت بکنید) من اگر مردم، مرا در آل ضیاء در شهر الباریس دفن بکنید و اسم مزارم را «امامزاده آل تاج» بگذارید تا زیارتگاه مسلمین بشود. راستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران این همه صدمات و زحمات ما را بکند! من گمان می کنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که الدالورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه کنیم.

عندلیب: من دیشب خواب دیدم یک سید جلیل القدر نورانی مثل مورد سبز، زیر جامعه سبز، زیر شلواری سبز، با دست سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خرنده و دونده. از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بیهوش کرد.

تاج: عجیب، عجیب، همین که رسیدیم، من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیر نامه حضرت یوسف رجوع خواهم کرد.

در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت: "این جا که دیگر عربستان نیست. ما خودمان را که نباید گول بزنیم، شماها از بس که وسواس به خرج دادید، نگذاشتید یک شکم سیر غذا بخوریم. من سه قوطی از این گوشت هائی دارم که در جعبه حلبی است. از قراری که شنیدم مسلمانان آن ها را پر می کنند.

شنت: "احتیاط احوط است. من که لب نخواهم زد. اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد از آن دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد، من از گوشت آن گوسفندا نمی خورم.

عذلیب: غصه اش را نخورید، عوضش وارد شهر اللبرالین که شدیم یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار می گذاریم و همه شکم هایمان را از عزا در می آوریم.

در این وقت دورنمای شهر نمایان شد. بناهای بلند، باغ های سبز، واگن های برقی که در آمد و شد بودند و مردم شهر از آن جا دیده می شد. در ایستگاه راه آهن مردم به جنبش افتادند. هر کس چمدان خودش را سرکشی می کرد، دسته ای پیاده و گروهی سوار می شدند. بالاخره جمعیت «بعثة الاسلامیه» پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن، طبخ در اطاقچه آن و سوزانیدن نیمکت و غیره... در ایستگاه "فریدریشه ستراسه" پیاده شدند. بعد چهار صندوق نعلین و لولهنگ را هم با پرداخت گمرک گزاف تحویل گرفتیم.

پس از آن صورت مهمانخانه های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آن ها "هتل هرمس" را انتخاب کردند، چون اسم هرمس

الهرامسه را در کتاب «زندقة العتيقة» خوانده بودند و از این قرار نزدیک تر به عراقیون و اعراب بود.

من هم برای این که در جریان گزارش آقایان باشم، ناچار در همان مهمانخانه اطاق گرفتم.

آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به امضای آقایان تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آن را بگیرند. آقای تاج به وسیله مترجم از صاحب مهمانخانه پرسید که: آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه. بعد از آن که اطمینان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت «بعثة الاسلامی» کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم. به این معنی که به هیچ وجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستشو فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. تگرچه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته می شد، اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.

آقای تاج با آقای سنت که در فن دلاکی بی نظیر بود به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اطاقی گرفته، به سلیقه خودشان درست کردند. یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه اطاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جانمار و یک لولهنگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی برپا شد. رئیس مهمانخانه به سر زنان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده، به طوری که همه مشتری هایش شکایت کرده اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم.

آقای تاج با ریش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال می داد. در صورتی که از سر شکسته شیر آب، لگن پر شده بود و بیرون می ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند: "نقص حمام های کفار را مشاهده بکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق آب آن کر نیست. هن همه جانم نجس اندر نجس شده است."

بعد از آن که آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمد، صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارک جهت خسارت وارد به حمام را آورد. آقای تاج ازین قضیه برآشفتنند و خیلی اوقات شان تلخ شد. به خصوص که آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت یک نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده، بعد هم با همان پیشرزن لهستانی که در راه آهن بود، در چند قهوه خانه شهر دیده شده بودند.

آقای تاج فرمودند: "اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف پلیس دستگیر و تعقیب می شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشور شمردی الجوشن و همنشین عمر بن خطاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهارصد هزار ملیان گوینده لاالله الاالله هستند، او را گرفته به دار می آویزند."

آقایان «بعثة الاسلامی» ناچار از همان انبان پنیر گندیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند، ناهار خوردند. من از رستوران که برگشتم، یک روزنامه خریدم. بالای روزنامه به خط درشت نوشته بود:

"ورود مهمانان گرامی! یک دسته از آرتیست های پولدار مشرق زمین امروز وارد برلین خواهند شد."

داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری می پرسید که در ولایت غریب چه به روزشان خواهد آمد. در شهر هم کسی را نمی شناختند که بتواند به آن ها کمک بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد.

آقای تاج فرمودند: "من گمان نمی کردم که آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب «زبده النجاسات» که با وجود صغر سن از علوم معلوم و مجهول بهره کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده، چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزند. ممکن است کفار بلانی به سر او آورده باشند. در این صورت حکم جهاد صادر می کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند.

عندلیب الاسلام: من سرم درد می کند، عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای با صفائی را پیدا بکنیم و یک پیاله چائی دم بکنیم و بخوریم. در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم.

پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آرا قبول شد. ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیا شان را بکشند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در "فریدریشه ستراسه" و "اونتر دن لیندن" بر عده آن ها افزوده شده، به طوری که ما فرصت چای دم کردن را نکردیم. دخترها با سینه و بازوی لخت جلو ما می آمدند، لبخند می زدند. آقای عندلیب عبا را روی عمامه شان کشیدند، چشم هایشان را می بستند و استغفار می فرستادند.

درین بین، دو نفر که به کلاه شان نشان داشت، با یک مترجم پیش آقای عندلپ آمدند. اجازه خواستند و مترجم گفت: "ما خیلی مفتخر و سرافرازیم که دسته ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده اند.

لذا ما موقع را مغتنم شمرده، مقدم آن ها را تبریک می گوئیم. چنان که مرسوم هستی کمپانی فیلم برداری "اویفا" که از بزرگ ترین کارخانه های دنیاست، در نظر دارد فیلم "امیر ارسلان" و "حسین کرد" و "سیرت عنتر" را بردارد. ازین رو رئیس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت نموده و در فیلم های نامبرده شرکت بکنند. برای انجام مراسم قرارداد و ملاقات همکاران عزیزش، رئیس کمپانی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است."

آقای سنت: آقای مترجم، مخصوصاً به رئیس خودتان بگوئید که من در بازی ید طولانی دارم و در تعزیه ها، رل نعش را بازی می کردم. وقتی که روی لنگه در خوابیده بودم و مرا دور می گرداندند، هفت قران در میان همه گمان می کردند که من مرده ام.

آقای عندلپ: چه می گوید؟ آیا از کفار می خواهند به دین حنیف اسلام مشرف بشوند؟

مترجم: خیر قربان! کمپانی "اویفا" از شما دعوت کرده.

عندلپ: گمان می کنم مجلس ختم است یا کسی مرده.

مترجم: چون فرمایشات سرکار در لفافه است و درست نمی فهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم.

همین که آن ها رفتند، چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف برلین "سیرکوس بوش" ما را جلو بر کرد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب

خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.

چند نفر از عکاس های معروف به حالت های گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه نداشتن زبان بیشتر اسباب حیرت طرفین می شد. درین میان آقای سنت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دو تایش را انتخاب کرد.

وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه در مهمانخانه بودند. اول سراغ سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده، اما پیش آمد بدتری رخ داد. وارد اطاق آقای تاج که شدید دیدیم ایشان به حال اغما پای منقل وافور خشکش زده است، در حالی که سه نفر پلیس همه گره بسته ها و لباس و زیر شلواری او را بازرسی می کردند. این دفعه به جریمه تنها هم اکتفا نمی کردند و حضور همه جمعیت «بعثة الاسلامی» در عدیله لازم بود. هر چه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی دانسته و عادت به تریاک داشته، به خرج آن ها نمی رفت.

آقای تاج می فرمودند: "نگونید نمی دانسته، بگدئید آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند. مرد که کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی کنید که من رئیس «بعثة الاسلامیه» هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر وقواق پانصد هزار ملیان مسلمانان شما را با سیخ وافور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می خواهد بگو در شرع مبین اسلام

به غیر از برای علماء برای سایرین رشوه حرام است. وانگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتی که رفته، هنوز پول ها را نیاورده."

آقای عندلیب و سنت که دیدند هوا پس است، به طرف در برگشتند. ولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص جلوی آن ها را گرفتند و مترجم این طور گفت: "آقایان محترم! من مفتخرم که از طرف رئیس "سونو گارتن"، باغ وحش برلین، به شما سلام برسانم. می دانید که کوس شهرت شما در همه آفاق پیچیده است."

سنت: از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و جزیره وقواق.

مترجم: بلی، بلی صحیح است. به همین مناسبت آقای رئیس باغ وحش به مناسبت ورود شما یک نمایشگاه شرقی درین باغ فراهم کرده و چشم به راه قدوم مهمانان عزیز است و از آقایان خواهش عاجزانه دارد که اگر برای همیشه هم نخواستہ باشند، اقلأ چند روز به قدوم خود ایشان را سرافراز کرده در باغ مهمانی ایشان را بپذیرند. می دانید که وسایل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول می شود.

آقای عندلیب: باغ دارد؟

مترجم: بلی باغ معروف. لاید شنیده اید باغ.

عندلیب: باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده، پرنده، خزنده و دونده، بگوانید ببینم سید قبا سبز هم دارد؟

مترجم: سبز قبا هم دارد.

عندلیب: من خوابش را در ترن دیده بودم. می آیم.

آقای عندلیب و سنت دعوت رئیس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند. نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیه بردند. در این صورت تا این جا مأموریت من انجام یافت و جمعیت «بعثة الاسلامی» پراکنده شدند. فردا با تلگراف از مدیر مجله «المنجلب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را به نگارم و یا به مأموریت دیگری بروم. شب از نزدیک باغ وحش که می گذشتم دیدم با خط سرخ بالای در آن روشن می شد: "نمایشگاه شرقی".

البرالین فی ۲۲ ذی‌عده الحرام ۱۳۴۶

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

نوشگاه میسر

دو سال و نیم از قضیه «بعثة الاسلامی» گذشت. بعد از آن که جمعیت در برلین از هم پراکنده شد، من به سمت مخبر مخصوص مجله «المنجلاب» به پاریس انتقال یافتم و درین مدت هیچ اطلاعی راجع به آن ها به دست نیاوردم و اسم شان را هم نشنیدم. اما پیش آمدی برایم رخ داد که ناگزیرم شرح آن را ضمیمه یادداشت های مسافرتم بکنم، زیرا به منزله متمم حکایت جمعیت «بعثة الاسلامی» به شمار می آید و شرح آن به قرار زیر است.

دیشب ساعت یازده از سینما بر می گشتم. در یکی از کوچه های محله "مون مارتز" وارد میکده کوچکی شدم. در آن جا یک نفر ساز دستی می زد و دیگری "بان ژو" و تنها زن و مردی به آهنگ "ژاوا" می رقصیدند. نزدیک من سه نفر از داش های تمام عیار کنار میز ورق بازی می کردند. یکی از آن ها سیاه مست بود و پی در پی مشت روی میز می زد و می گفت: "یک گیلاس دیگر". پیشخدمت گیلاس های خالی را می برد و گیلاس های پر به جای آن ها می گذاشت. نعلبکی های مشروب که روی هم چیده شده بود، مانند برج بابل از کنار میز بالا می رفت. یکی از آن ها گفت: "ده دقیقه دیگر بیزنس (Busines) شروع می شود، من می روم. رفیقش پرسید: "راستی ژیمی حالا کار و بارت سکه است یا نه؟"

ژی می: پریشب سیصد و شصت فرانک مک زیر لامپی بلند کردم. اما چه کاری! یک شب نشد که دو بعد از نصف شب بخوابم. دیشب همه اش در خواب می گفتم یک بانکو دویست لونی آقایان خانم ها بازی کنید plus Rien re ua زرم مرا بیدار کرد به خیالش هذیان می گویم.

سومی گفت: "باز هم کار تو، بعد از یک هفته دوندگی پریشب بود که سوزی مرا غال گذاشت. یک تکیه دیگر پیدا کردم. یک خرپول مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن فقط ۲۵ فرانک نیزه زدم. پول مشروب نمی شد. من اگر شبی یک بطر ورموت نزنم از تشنگی می میرم."

ژی می: من هم اگر نرقصم خوابم نمی برد. خوب ژوب تو چیزی نمی گویی؟ معلوم می شود تو دماغت چاق تر از ماست. حالا امشب هم طلبت، فردا شب حسابمان را پاک می کنیم.

دو نفرشان بلند شدند و گفتند پرفسور سنت الاقطاب خداحافظ و رفتند. این اسم را که از دهن این لات های کاسکت به سر شنیدم از جا جستم. دقت کردم، دیدم این همان دلاک «بعثة الاسلامیه» و پرفسور علمی فقیهات است که این جا نشسته به زبان داش های پاریس حرف می زند و روبرویش یک دسته نعلبکی کوت شده. چشمام را مالیدم، او هم متوجه من شد. خودش را انداخت در بغلم، ماچ و بوسه کرد و گفت: "شما هم این جا!!" من با تعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه سبز رنگ پهن بود، یک دسته ورق روی آن و یک گیلان "آمورت" هم کنارش. سنت دوستانه به پشتم زد و گفت: "عیبی ندارد، اگر ما را توی ترن آن جور دیدی، برای مصلحت روزگار بود. اما ورق برگشت و روزگار ما را به این جا کشانید!!"

من عقل از سرم داشت می پرید. برای این که مطمئن بشوم پرسیدم: "آخر برای سکینه دخترتان موش خرمائی فرستادید؟
سنت: امسال برای سکینه و والده اش پیرهن کش پلاژ فرستادم تا دم شط العرب آب تنی بکنند.

- خوب باد نزله چطور است که توی تزن از دستش می نالیدید؟
- بگویند آلبومین یا مرض قند. ما دیگر فرنگی مآب و متمدن شده ایم.
این همان مرض موروثی است.

- چطور؟
- موروثی دیگر. چون پدر بزرگم دکان قنادی داشت، خروس قندی می فروخت.

- رفقاییت کجا هستند؟
- راستی این ها که با من بودند، نشناختی؟ یکی از آن ها عندلیب الاسلام بود. این جا اسم خودش را "ژان" گذاشته و آن یکی که لباس سیاه پوشیده بود آقای تاج المتکلمین بودند. این جا به او "ژی می" می گویند. من هم به اسم "ژوب" معروف هستم.

- پس آقای سکان الشریعه کجاست؟
- آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف «زبدة النجاسات» را می کونید که در علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است؟ تا یک ماه پیش اگر پشت گوشمان را دیدیم، او را دیدیم. پول های «بعثة الاسلامی» را زد به جیب و دک شد رفت آن جا که عرب نی بیندازد. این هم یک فندش بود! میان خودمان باشد، نامردی کرد. چون وقتی این جنغولک بازی را در آورد با هم قرار و مدار گذاشتیم پول ها را چهار نفری بالا بکشیم. او سهم ما را هم قاچاق

شد و حالا به این حرف ها گوشش بدهکار نیست. می دانی چکاره است؟ دربان "فلی برژر" شده یادت هست وقتی که آقای تاج گفت: "همه تیاترها را خراب می کنیم و جایش روضه می خوانیم"، آقای سکان چه دست پاچه شد؟ می گفت "فلی برژر" را به دست من بسپارید. من نمی دانستم "فلی برژر" چیست. اما حالا دربانش شده و نانش توی روغن است. قسمت را تماشا کنید! دیگر چه می شود کرد؟

- خوب آخرش کسی را مسلمان کردید؟

- سنت خندید: "چرا یک نفر را و از آن سرونه به بعد من پشت دستم را

داغ کردم که دیگر ازین ناپرهیزی ها نکنم."

- چطور؟

- روزی که راه افتادیم، هیچ کدام از ما به قدر من فکر کار خودش نبود.

چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه کنم. من گنجشگ را به سه زبان یاد

گرفتم. به روس "وارابی" به آلمانی "اشپرلینک" به فرانسه "موانو"،

می دانید چرا؟ چون در موقع ختنه باید گفت "گنجشگ پرید" که تا بچه متوجه

گنجشگ می شود، پوست را ببرند. ببینید من تا کجایش را خوانده بودم. خوب

لغت "پرید" را دیگر لازم ندانستم یاد بگیرم. با دست اشاره می کردم یا

می گفتم "پر...". اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچ کدام به دردم

نخورد.

- چطور؟

- یک روز آقای تاج به طمع آن که دوباره موقوفات را زنده بکند، پایش

را توی یک کفش کرد که هر طور شده باید یک نفر از کفار را مسلمان بکنیم

و دسته جمعی با او عکس برداریم و به بلاد اسلام بفرستیم. پارسال بود، زیر

پل رودخانه سن یک نفر گدا گیر آوردیم، به او دو هزار فرانک و عده دادیم تا بگذارد ختنه اش بکنیم. اولش می ترسید، بالاخره راضی شد. از شما چه پنهان، هر چه معلوما تم را به رخس کشیدم و به سه زبان "گنجشگ" را برایش گفتم، حالیش نشد. چون اصلاً ایتالیایی بود. بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته اند. محکوم شدیم و هر چه پول برایمان باقیمانده بود، روی ختنه سوران او گذاشتیم.

- رفقای ت چه می کنند؟

- ژان، نه عندلیب الاسلام یادتان هست در برلین چشمش که به زن ها می افتاد به هم می گذاشت و استغفار می فرستاد و ما زیر بازویش را می گرفتیم و کورمال کورمال راه می رفت؟ خوب این جا دلالی می کند. دلال محبت است و گاهی هم دست چربش را به سر کچل ما می کشد. کار و بارش بد نیست. پریروز خندید و گفت: "ما هم قسمت مان دلالی بود، در سامره که بودیم صیغه بیست و چهار ساعت می کردیم، این جا صیغه نیم ساعت برای مردم می کنیم. آن بیست و سه ساعت و نیم دیگرش هم برای اینست که در این جا به وقت بیشتر اهمیت می دهند تا در بلاد اسلامی."

- شوخی می کنی؟

- خدا پدرت را بیامرزد! مگر یادت رفته من می گفتم اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن بشود و به سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن علف بچرد من از گوشت هیچ یک از آن گوسفندان نمی خورم؟ اما حالا! (اشاره به گیلان مشروب کرد).

- این آقای عندلیب الاسلام بود که می گفت اگر نرقصم شب خوابم نمی برد؟

- نه این آقای تاج بود. یادتان هست چه عربی بلغور می کرد؟ همه اش می گفت الخمر و المیسر. پارسال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید، همه اش را قمار کرد. حالا خودش را راضی کرده که بازی دیگران را تماشا بکند. در "فانتازیو" مستخدم میز قمار است. تابستان به کازینو "دوویل" می رود. کارش اینست که نمره ها را می خواند و پول ها را با کفگیرک جلو می کشد. یک زن فرنگی هم گرفته، اگر سر غذایش گوشت خوک نباشد قهر می کند.

- شما چطور به پاریس آمدید؟ پول از کجا آوردید؟

- به! آقای مخبر محترم مجله «المنجلا» پس شما از کجا خبر دارید؟ مگر نمی دانی ما دعوت رئیس باغ "سوتو گارتن" را پذیرفتیم؟ چون دستمان از همه جا کوتاه شد و به هیچ عرب و عجمی بند نبود. دو سه ماهی نانمان توی روغن بود، یک دستگاه عمارت به ما دادند. نه یک قصر بود، با روزی ۲۵ مارک به هر کدامان. به اضافه خوراک و پوشاک. در باغ از همه جور جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید از چرنده و پرنده و خرنده بود. شب ها آقای تاج دعا می خواند و به در و دیوار فوت می کرد که مبادا این جانوران بیایند و ما را بخورند. روز اول که ببر را دید، غش کرد.

- آقای تاج مگر به جرم کشیدن تریاک حبس نبود؟

- رئیس باغ وحش حبس او را خرید و التزام داد که دیگر تریاک نکشد. او را هم آوردند پیش ما. جای شما خالی، خیلی خوش گذشت. دخترها مثل پنجه آفتاب می آمدند به تماشای ما. من دو تا از آن ها را بلند کردم. کارمان هم

این بود که زن و مرد می شدیم، صیغه می کردیم. طلاق می دادیم، روضه می خواندیم، مردم هم می خندیدند، برایمان دست می زدند، در روزنامه ها عکس ما را چاپ می کردند. از شما چه پنهان، عکس مان که چاپ شد در بلاد اسلامی گمان کردند که ما جداً مشغول تبلیغ هستیم و کارمان بالا گرفت. برای تشویق ما، از چهار گوشه دنیا مسلمین مثل ریگ برایمان اعانه و پول می فرستادند. بعد فکر خوبی برایم آمد. به رئیس باغ گفتیم چهار صندوق لوله‌نگ و نعلین را که به جای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم، تحویل بگیرد. او هم همین کار را کرد و آن ها را دانه ای ۱۲ مارک به مردم فروختم. در هر صورت چه در دستران بدهم، پول ها که جمع شد هر چه باشد آخوند و آخوندزاده بودیم، طمع مان غالب شد. گفتیم برویم پاریس هم نمایش بدهیم. پول در بیاوریم. اما توی دلمان به این فرنگی های احمق می خندیدیم. کاری که شغل و کاسبی روزانه ما بود، آن ها را به خنده می انداخت. من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سید گشنه و آخوند شپشو و عرب موشخوار هست بیاورند این جا تا به نوانی برسند. او صلاح ندید، گفت آن وقت دکان خودمان کساد می شود. باری آمدیم پاریس، یک خرده این در و اون در زدیم، اعلان هایمان را به این و آن نشان دادیم، اما دیگر بختمان برگشت. هر چه در آن جا در آورده بودیم، این جا خرج کردیم. وقتی نمی آورد، نمی آورد. بعد هم آمدیم یک نفر را مسلمان بکنیم که کلی جریمه شدیم. حالا این هم حال و روزمان است.

- شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید، پس چرا آن قدر سنگش را به

سینه می زدید؟

- ای پدر! تو هم خیلی رندی، مگر نمی دانستی که ما همه مان جنگ زرگری می کردیم و چهار نفر دست به یکی شدیم تا موقوفات را بالا بکشیم و کشیدیم.

- آخر مذهب، آخر اسلام؟

- مذهب چی، کشک چی؟ مگر اسلام به جز چاپیدن و آدمکشی است؟ همه قوانین آن برای یک وجب جلو آدم و یک وجب عقب آدم وضع شده. یادت رفت قوت لایوت مرام اسلام را چطور شرح داد که یا مسلمان بشوید و از روی کتاب «زبده النجاسات» عمل کنید و یا می کشیمتان و یا خراج بدهید. این تمام منطق اسلام است. یعنی شمشیر برنده و کاسه گدائی. اخلاق و فلسفه بهشت و دوزخ آن را هم یادت هست که تاج چه می گفت؟ که در آن دنیا به مرد مسلمان فرشته ای می دهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است. به اضافه هفتاد هزار شتر و قصری که هفتاد هزار اطاق دارد. من حاضرم اعمال شاقه بکنم و به من این فرشته را ندهند که نمی توانم سر و تهش را جمع و جور بکنم. آن قصر را هم اگر روزی یک اطاقش را جارو بزنم، تازه در آن دنیا جاروکش می شوم و اگر بنا بشود به هفتاد هزار شتر رسیدگی بکنم، در دنیای دیگر شترچران خواهم شد. در صورتی که همه خانم های خوشگل و دخترهای اروپایی در دروخ هستند. و اگر ماهیت اشخاص عوض می شود، پس آن ها ربطی با این دنیا ندارند و مسئول کردار و رفتار سابق خودشان نخواهند بود.

- مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته اند؟ آن ها را چه می گویی؟

- آن هم برای سیاست استعماری است. این کتاب ها دستوری است که برای داشتن ما شرقی ها تألیف می کنند تا بهتر سوارمان بشوند. کدام زهر،

کدام افیون بهتر از فلسفه قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان مردم را بی حس و بی ذوق و بداخلاق می کند؟ یک نگاه به نقشه جغرافی بینداز، همه ملل اسلامی توسری خور، بدبخت، جاسوس، دست نشاندۀ و مزدور هستند. ملل استعماری برای به دست آوردن دل آن ها و یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسندۀ های طماع زرپرست وجه نقد می دهند تا این ترهات را بنویسند.

- آیا منکر تمدن اسلامی هم می شوی؟

- کدام تمدن؟ تمدن عرب را می خواهی، کتاب شیخ تمساح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه اش از شیر شتر و پشگل شتر و عبا و کباب سوسمار نوشته است. باقی دیگرش را هم ملل مقهور از پستی خودشان ساخته و پرداخته و به دُم عرب ها بسته اند. چرا همین که ممالک متمدن عرب را راندند، دوباره رجوع به اصل کرد و با چپی آگالش دنبال سوسمار دوید؟

- پس این همه جا نماز آب کشیدن، این همه عوام فریبی برای چه بود؟

- مگر ما نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست، دکان ماست که مردم را خر بکنیم. مرحوم ابوی خدا بیامرز! از آن آخوندهای بی دین بود. همیشه به ترکی می گفت: "ای موسولمان قارداش. سنین ایاقین هارا چادی که یخ چخارتمادی." یک روز یک شیشه گلابی را به دو روپیه به یک ضعیفه زوار فروخت و گفت: "سر آن را محکم نگهدار تا همزادت در نرود." من گفتم ای بابا تو دیگر چرا؟ جواب داد: "این مردم جن دارند، اگر من جن آن ها را بگیرم یکی دیگر می گیرد." پس تا مردم خرند، ما هم سوارشان می شویم. همین قدر باید خدا را شکر کنیم که همه مان زرنگ بودیم و توانستیم گلیم

خودمان را از آب در بیاوریم و گرنه اگر تبلیغ اسلام را کرده بودیم، حالا هر کدام توی یک مریضخانه خوابیده بودیم و پشت گردنمان هم یک مشمع خردل چسبیده بود.

- راستی حالا شما چکاره هستید؟

- من دیدم پول ها دارد به ته می کشد، آدم با ضعیفه صاحب این میکرده شریک شدم. اسم این جا را هم عوض کردم. (شیشه در را نشان داد که رویش نوشته بود "میسر بار"، نوشگاه میسر).

- میسر یعنی چه؟

- این را به یاد همان آیه های تاج درست کردن که همیشه می گفت: "الخمیر و المیسر". خودش که قمارباز شد، من هم می فروش.

- میسر یعنی شراب؟

- خود تاج هم معنی اش را نمی دانست. آمد از من پرسید. در هر صورت هر کلمه از قرآن سیصد هزار معنی دارد. بگذارید یکیش هم این باشد.

بعد رویش را کرد به موزیک چیان و گفت: "یک تانگو خوب به افتخار رفیقمان بزنید." و دستور داد یک گیلان شراب بوژوله برایم آوردند که به سلامتی کاروان اسلام نوشیدیم.

به تحقیق جهاد اسلام این طور تمام شد!

الباریس فی ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۰

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی